



A Comparative Study of Cognitive Science of Religion and Reformed Epistemology

Javad Darvish Aghajani¹

Received: 2021/07/04 | Revision: 2021/11/24 | Accepted: 2021/12/25

Abstract

Reformed epistemology, based on the reliability of the functions of cognitive faculties, holds that one can believe in God directly without argument or evidence. Alvin Plantinga, one of the proponents of this view, replaces justification with warrant in the classical definition of knowledge and considers true belief, which has a warrant as knowledge. On this basis, he considers it reasonable to believe in the existence of God because it has a warrant and arises from our healthy cognitive faculties without the need for an independent argument. Some defenders of the cognitive science of religion also seek to provide evidence from cognitive science to explain religious beliefs in such a way as to show that there is a natural mechanism in man to know God. They argue based on this mechanism in favor of the existence of God. Justin Barrett, one of the leading proponents of this view, uses a mental bias called the Hyperactive Agency Detection Device (HADD), which is evolutionarily developed in humans, to explain the process of generating belief in supernatural intentional beings, including God. In recent years, efforts have been made to integrate these two approaches and use the experimental results of cognitive science to validate reformed epistemology. The 2010 joint paper by Barrett and Clark, the former a cognitive scientist and the latter a reformed epistemologist, is a prime example of this effort. Although this paper lists some of the differences between the various perspectives in cognitive sciences of religion and reformed epistemology, its ultimate goal is to show the correlation and convergence of the two approaches. One of the similarities emphasized in this article is related to a particular type of cognitive faculty, called the sense of divinity or *Sensus Divinitatus*, and in both approaches is mentioned by various terms.



1. Postdoctoral researcher in the philosophy of Science, Sharif University of Technology, Tehran, Iran.
Darvish@sharif.edu

□ Darvish Aghajani, J. (2022). A Comparative Study of Cognitive Science of Religion and Reformed Epistemology. *Journal of Philosophical Theological Research*, 24(91), 5-20.

doi: 10.22091/jptr.2021.7115.2569

□ © the authors



While acknowledging some similarities between the two theories, the present paper seeks to undermine the view that tries to use the cognitive science of religion as a scientific basis for validating reformed epistemology. This task has been done in this article by pointing out and providing evidence in favor of the fundamental differences between the two theories. In this article, two arguments are presented to show their fundamental differences.

The first argument is based on differences in the origins and roots of the two theories. According to this argument, HADD as a cognitive tool in Barrett's theory can be counted as a mediator, proof, or scientific evidence to prove God; while the foundation of reformed epistemology is to put aside these intermediaries and explain the rationality of belief in God, without resorting to an argument. As the scholars of the cognitive science of religion agree, what creates human bias towards intelligent factors is a spandrel or byproduct property that is not adoptive in the human evolutionary process. Some of them consider the generation of this property as the reason for the existence of God, but regardless of whether this argument is true or false, human cognitive biases in this argument are mediations to prove the existence of God. Accordingly, the two theories, despite their apparent similarities, are fundamentally different.

The second argument emphasizes the difference in the goals or visions of the two theories. The main concern of the cognitive science of religion, according to Barrett, is how to produce belief; while the main concern of reformed epistemology is the rationality of belief. In fact, by relying on HADD, one can only remark on how a belief is made, regardless of its rationality. However, this does not meet the purpose of reformed epistemology. In reformed epistemology, Plantinga considers belief in God to be a kind of basic belief that we are reasonable to accept. Here, some have said, the belief produced in the evolutionary process can also be reasonable. This claim can be examined in its place, but so far as the ultimate goal of the cognitive science of religion is the explanation of belief production, and it is different from the ultimate goal of the reformed epistemology, that is, the explanation of the rationality of belief, it is sufficient for this article to show their differences.

Keywords: Reformed epistemology, cognitive science of religion, foundationalism, rationality of belief, hyperactive agent-detection device.



بررسی مقایسه‌ای علوم شناختی دین و معرفت‌شناسی اصلاح‌شده

جواد درویش آقاچانی^۱

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۲/۱۳ | تاریخ اصلاح: ۱۴۰۰/۰۹/۰۳ | تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۰/۰۴

چکیده

در معرفت‌شناسی اصلاح‌شده، بر اساس قابل اعتماد بودن کارکردهای قوای شناختی، گفته می‌شود که بدون برهان یا شواهد طبیعی می‌توان به صورت بی‌واسطه به خداوند باور داشت. برخی از مدافعان علوم شناختی دین نیز در صدد فراهم آوردن شواهدی از علوم شناختی برای تبیین باورهای دینی هستند، به نحوی که نشان دهند به صورت طبیعی در انسان سازوکاری برای شناخت خداوند وجود دارد تا آن را دلیلی بر وجود خدا قرار دهند. در سال‌های اخیر تلاش‌هایی برای ترکیب این دو رویکرد و استفاده از نتایج تجربی علوم شناختی در جهت تأیید معرفت‌شناسی اصلاح‌شده صورت گرفته است. مقاله پیش رو، ضمن اذعان به برخی شباهت‌ها بین این دو نظریه، درصدد انکار منتج بودن تلاش‌هایی است که علوم شناختی دین را مبنایی علمی برای تأیید معرفت‌شناسی اصلاح‌شده می‌داند. این کار در این مقاله از طریق اشاره و ارائه دلیل به نفع تفاوت‌های بنیادین این دو نظریه صورت گرفته است. دو استدلال برای نشان دادن تفاوت بنیادین آنها ارائه می‌شود. استدلال اول مبتنی بر تفاوت در خاستگاه دو نظریه است. طبق این استدلال، ابزار بسیار فعال کشف عامل در علوم شناختی دین یک واسطه، برهان یا شاهد علمی برای اثبات خداست، در حالی که بنای معرفت‌شناسی اصلاح‌شده بر کنار گذاشتن این واسطه‌ها و تبیین معقولیت باور به خدا بدون توسل به برهان است. طبق بیان برخی نظریه‌پردازان علوم شناختی دین، آنچه موجب سوگیری انسان‌ها نسبت به عوامل هوشمند می‌شود، یک ویژگی فرعی و غیرسازگار در چرخه تکاملی انسان است. عده‌ای از آنها، ایجاد این ویژگی را دلیل بر وجود خدا می‌دانند، اما فارغ از درست یا غلط بودن این استدلال، سوگیری‌های شناختی انسان در این استدلال، یک حد وسط و یک قرینه برای اثبات وجود خداست. استدلال دوم پیرامون تفاوت دو نظریه، بر روی نتیجه آنها تأکید می‌کند. مسئله علوم شناختی دین تولید باور است، در حالی که مسئله معرفت‌شناسی اصلاح‌شده عقلا نیت باور است. با تمسک به ابزار بسیار فعال کشف عامل صرفاً می‌توان در مورد چگونگی ایجاد یک باور، صرف‌نظر از عقلا نیت بودن آن، اظهار نظر کرد. اما این مقصود معرفت‌شناسی اصلاح‌شده را تأمین نمی‌کند.

کلیدواژه‌ها: معرفت‌شناسی اصلاح‌شده، علوم شناختی دین، عقلا نیت باور دینی، ابزارهای شناختی، مبنای‌گرایی.

۱. پژوهشگر پسادکتری فلسفه علم، دانشگاه صنعتی شریف، تهران، ایران. darvish@sharif.edu

□ درویش آقاچانی، جواد (۱۴۰۱). بررسی مقایسه‌ای علوم شناختی دین و معرفت‌شناسی اصلاح‌شده. پژوهش‌های فلسفی-کلامی،

doi: 10.22091/jptr.2021.7115.2569. ۲۰-۵. (۹۱)، ۲۴



۱. مقدمه

در الهیات معاصر دو رویکرد را در مورد باور به وجود خدا می‌توان از هم تمییز داد. رویکرد اول، که به‌جامانده از الهیات سنتی است، از طریق مبانی معرفت‌شناختی درصدد تبیین معقولیت باور به وجود خدا بدون ارائه برهان فلسفی است. اما رویکرد دوم، که البته ریشه در الهیات طبیعی و بخصوص براهین غایت‌شناختی دارد، از طریق مفاهیم علمی و دانش تجربی نوین بشر درصدد ارائه شواهدی دال بر وجود خداست. در این مقاله، دو نظریه که از این دو مسیر به شواهد و نتایج مشابهی رسیده‌اند در کنار هم بررسی و مقایسه خواهند شد. نظریه اول معرفت‌شناسی اصلاح‌شده است، که ریشه در رویکرد معرفت‌شناختی دارد، و نظریه دوم علوم شناختی دین است، که ریشه در رویکرد علمی دارد.

ادعای اصلی مقاله این است که به رغم شباهت‌های زیادی که در مقصد و حتی ادبیات این دو رویکرد مشاهده می‌شود، تفاوت بنیادینی بین آنها برقرار است، تا جایی که می‌توان آنها را نه تنها مستقل که در تقابل با یکدیگر دانست.

برای معرفی معرفت‌شناسی اصلاح‌شده باید به تعریف معرفت بازگردیم. افلاطون معرفت را «باور صادق موجه»^۱ تعریف می‌کرد. بیشتر مناقشات در تاریخ مکاتب معرفت‌شناسی بر سر شرط سوم این تعریف یعنی معیار «توجیه»^۲ بوده است. در اینجا دو دسته دیدگاه را می‌توان از هم جدا کرد: دسته اول رویکردهای انسجام‌گرایانه به توجیه هستند و دسته دوم رویکردهای میناگرایانه. انسجام‌گراها مدعی‌اند تنها عملی که می‌توان به وسیله آن یک باور را توجیه کرد مجموعه دیگری از باورهاست. اما میناگرایان معتقدند این رویکرد به «دور» می‌انجامد، لذا باید باورهایی را به صورت پایه و بی‌نیاز از توجیه بپذیریم که بقیه باورها به وسیله آنها توجیه شوند. لذا میناگرایی دو دسته باور را موجه می‌داند: باورهای پایه و باورهای منتج از باورهای پایه. پاسخ به این سؤال که چه باورهایی پایه هستند دیدگاه‌های مختلف در میناگرایی را ایجاد می‌کند. یکی از این دیدگاه‌ها «معرفت‌شناسی اصلاح‌شده»^۳ یا میناگرایی معتدل است، که در این مقاله با نظر به آرای پلنتینگا مورد بررسی قرار گرفته است. این رویکرد نگاه بازتری نسبت به میناگرایی کلاسیک در پذیرش باورهای پایه دارد.

اما علوم شناختی دین برآمده از نگاه‌های علمی، به ویژه روان‌شناسی تکاملی و علوم شناختی، به دین است. علوم شناختی به طور کلی مطالعه بین‌رشته‌ای ذهن است و در اوایل قرن بیست و یکم گروهی از دانشمندان رشته «علوم شناختی دین»^۴ (CSR) را بر همین اساس پایه‌گذاری کردند. علوم شناختی دین، با

1. Justified true belief

2. Justification

3. Reformed Epistemology

4. Cognitive Science of Religion (CSR)

استفاده از رویکردها و ابزارهای تحلیلی علوم شناختی، درصدد توضیح این واقعیت است که چرا باورها و رفتارهای دینی در انسان‌های زیادی وجود دارد. در واقع بر اساس عنصر «بازنمایی»^۱، که نقش بسیار مهمی در رشته علوم شناختی دارد، در این شاخه سعی می‌کنند به چگونگی بازنمایی واقعیت‌های دینی در ذهن انسان پردازند. جاستین برت، که یکی از پایه‌گذاران اصلی علوم شناختی دین است، سه محور اصلی علوم شناختی دین را چنین برمی‌شمارد:

۱. این رویکرد به جای پرداختن به تعریف دین یک نگاه باریک به دین اتخاذ کرده است که سعی می‌کند بر مبنای آن الگوهای فکری و رفتاری در انسان را که «دینی» محسوب می‌شوند توضیح دهد.

۲. CSR مدعی تحلیل و تبیین همه ابعاد دین نیست و می‌توان آن را مکمل سایر ابعاد تحلیلی دین دانست.

۳. CSR در روش‌شناسی خود تکثرگراست، به این معنا که از روش‌های متعددی مثل مصاحبه، باستان‌شناسی، مدل‌سازی کامپیوتری، آزمایش و... برای گردآوری داده‌ها استفاده می‌کند (Barrett, 2007, pp.768-769).

مقالات چندی در مورد معرفی CSR و دفاع از آن نوشته شده است. در بین مقالات فارسی، مقاله بیابانکی (۱۳۹۸) با عنوان «خداابوری و یافته‌های علوم‌شناختی دین: سازگاری یا ناسازگاری» یکی از مقالات مهم در این زمینه است. این مقاله البته در علوم شناختی دین به نگاه جاستین برت محدود شده است. تفاوت اصلی مقاله حاضر با آن مقاله در این است که آنجا نویسنده محترم درصدد نشان دادن مانع‌الجمع نبودن CSR با خداابوری است، اما در مقاله حاضر اولاً مسئله محوری خود CSR و دلالت‌های آن نیست، بلکه مقایسه CSR با معرفت‌شناسی اصلاح‌شده در خداابوری است، ثانیاً مقاله یادشده درصدد نشان دادن سازگاری CSR با خداابوری است، ولی در این مقاله نشان داده می‌شود فارغ از اینکه CSR با خداابوری سازگار یا ناسازگار است، این رویکرد با معرفت‌شناسی اصلاح‌شده ناسازگار است. در میان مقالات انگلیسی نیز از مقاله‌ای که در سال ۲۰۱۰ به صورت مشترک توسط جاستین برت و جیمز کلارک نوشته شده (Clark and Barrett, 2010) استفاده شده است. در ادامه، این مقاله به تفصیل مورد بررسی قرار می‌گیرد. اما نکته حائز اهمیت این است که اگرچه موضوع مقاله برت-کلارک شبیه مقاله حاضر است و هر دو درصدد مقایسه CSR با معرفت‌شناسی اصلاح‌شده هستند، اما به صورت کلی می‌توان گفت آن مقاله درصدد برجسته کردن شباهت‌ها و برداشتن مرزهای بین علوم شناختی دین و معرفت‌شناسی اصلاح‌شده است، در صورتی که مقاله پیش رو استدلال می‌کند که برداشتن این مرزها به قیمت از بین رفتن مفروضات بنیادین هر کدام از این نظریات است.

در این مقاله ابتدا معرفت‌شناسی اصلاح‌شده از منظر آلون پلنتینگا بررسی می‌شود، سپس بررسی دقیقی از علوم شناختی دین از منظر برت ارائه خواهد شد. در بخش سوم به شباهت‌هایی اشاره می‌شود که بین آنها برقرار شده و از طریق آنها سعی شده که علوم شناختی دین را مبنایی تجربی برای تقویت معرفت‌شناسی اصلاح‌شده قلمداد کنند. در نهایت، بخش چهارم به تفاوت‌های بنیادین بین آنها اختصاص خواهد یافت که ما را از نزدیک کردن آنها به یکدیگر و استفاده از نتایج یکی در تقویت دیگری باز می‌دارد.

۲. آلون پلنتینگا و معرفت‌شناسی اصلاح‌شده

جریان غالب الهیات سنتی مبناروی بوده و اکثر فلاسفه و الهیدانان مسلمان و مسیحی از این رویکرد برای اثبات وجود خدا استفاده کرده‌اند. چنان که دیوید کلارک (Clark, 2004, p.41) گفته است، در مبناروی کلاسیک دو دسته باور را به عنوان باور پایه می‌پذیرند: نخست، بدیهیاتی مانند $2+3=5$ ؛ و دوم، باورهای نقض‌ناپذیری مثل اینکه «من احساس گرسنگی می‌کنم».

اما از جهات مختلفی به این رویکرد انتقاد شده است. اولاً معیار مبناروی کلاسیک بیش از حد سخت‌گیرانه است. لذا محتمل است باورهای زیادی را که چه بسا صادق باشند، به این دلیل که صدق آنها قابل احراز نیست، از دایره معرفت خارج کند. در حالی که وظیفه یک رویکرد معرفت‌شناسی مطلوب حداقل کردن باورهای کاذب، در عین حداکثر کردن باورهای صادق است (Clark, 2004, p.42, 43). مبناروی کلاسیک فقط از عهده اولی خوب برمی‌آید. ثانیاً گزاره‌هایی مثل اینکه «خدا وجود دارد» به سختی می‌توانند با مبناروی کلاسیک صادق به حساب آیند. این گزاره یک باور بدیهی یا نقض‌ناپذیر نیست، پس نیاز به برهان و قرینه دارد. برای غیرعقلانی بودن باور به خدا چنین استدلالی اقامه کرده‌اند:

۱. باور به وجود خدا نیازمند شواهد و قراننی است تا این باور عقلانی باشد؛

۲. این قرانن برای وجود خدا کافی نیست؛

۳. باور به وجود خدا عقلانی نیست (Bolos & Scott, 2015).

تمام تلاش‌های الهیدانان به ویژه در الهیات طبیعی بر پایه ارائه استدلال‌هایی برای موجه بودن و صادق بودن برهان‌ها و قرینه‌ها یعنی برای رد گزاره ۲ بوده است. اما گذشته از ناکامی‌هایی که در این مسیر با نقدهای هیوم و کانت و... بر براهین آکویناس و الهیات طبیعی وارد شده است، پلنتینگا معتقد است اساساً رویکرد مبناروی کلاسیک غیرموجه و نامعقول است. دلیل پلنتینگا بر این واقعیت استوار است که این رویکرد خودشکن است. او مدعی است این گزاره که «گزاره‌های پایه فقط آنهایی هستند که بدیهی و یا نقض‌ناپذیرند» (خود این گزاره) نه بدیهی و نه نقض‌ناپذیر است. همچنین، از هیچ گزاره پایه دیگری قابل استنتاج نیست (Clark, 2004, p.43).

گذشته از این، او در کتاب *خدا و اذهان دیگر*^۱ گزاره‌هایی را مثال می‌زند که به وضوح برای ما معقول هستند، اما معقول بودن آنها قابل اثبات به وسیله برهان نیست. مثال اصلی او در این کتاب مسئله معروف «اذهان دیگر» است. او مدعی است هر کسی در این اعتقاد که «افراد دیگر دارای ذهن هستند» معقول است. اما این باور نمی‌تواند مبتنی بر اثبات برهانی باشد (Plantinga, 1975, pp.190-196). در عین حال، قرینه‌گرایان این موضوع را بدون اثبات می‌پذیرند. او مدعی است که می‌توان باور به وجود خدا را نیز به همین شکل و بدون نیاز به برهان پذیرفت. از نگاه پلنتینگا (Plantinga & Wolterstorff, 1983, p.78, 79)، ما این سه گزاره را پایه می‌دانیم:

۱. من درخت را می‌بینم. (ادراک حسی)

۲. من دیروز صبحانه خوردم. (ادراک از طریق حافظه)

۳. آن شخص درد می‌کشد. (ادراک از طریق باور به اذهان دیگر)

این سه گزاره از طریق شهود باطنی درک می‌شوند و نیاز به دلیل ندارند. گزاره «خدا وجود دارد» را نیز باید به همین طریق و به وسیله قوه شناختی‌ای که پلنتینگا آن را «حس خدایی» می‌نامد به صورت بی‌واسطه و پایه بپذیریم.

لذا آلوین پلنتینگا و چند فیلسوف دیگر،^۲ با تغییر زمین این بازی سعی کرده‌اند طرحی دیگر در معرفت‌شناسی ارائه کنند، که البته در چارچوب میناگروی نیز می‌گنجد. آنها به جای گزاره ۲، بحث را به گزاره ۱ منتقل کرده و اصل نیاز به ارائه برهان و قرائن برای عقلانی بودن باور به وجود خدا را زیر سوال برده‌اند.

پلنتینگا در مقاله «معرفت‌شناسی اصلاح‌شده» در مورد ریشه‌های کالوینیستی این رویکرد توضیحاتی ارائه می‌دهد (Plantinga, 2010, pp.674-681). اما مهم‌ترین چالش پیش روی این نظریه این است که با اتخاذ این نظریه چگونه می‌توان باورهای کاذب را شناسایی و حذف کرد. منتقدان این رویکرد معتقدند این موضع به صدق کاری ندارد و مسیر اصلی معرفت‌شناسی را منحرف می‌کند، چون باورهای صادق و کاذب را یکجا جمع می‌کند (Clark, 2004). پلنتینگا در پاسخ به این نقد، معیار «تضمین» را معرفی می‌کند. او در سه اثر خود با عناوین تضمین: مباحث جاری،^۳ تضمین و عملکرد درست،^۴ و باور مسیحی تضمین‌شده^۵ سعی می‌کند این معیار را به عنوان توجیه یا جایگزین توجیه در تعریف معرفت معرفی کند. او می‌گوید در پاسخ به افلاطون که چه چیزی باور صادق را معرفت می‌کند باید بگوییم: «تضمین». او تضمین را نتیجه کارکرد درست قوای شناختی می‌داند و آن را این‌گونه تعریف می‌کند (Plantinga, 1993, p.46, 47):

1. God and Other Minds

۲. از جمله آنها ویلیام آلستون (William Alston) و نیکولاس والترستورف (Nicholas Wolterstorff)

3. Warrant: The Current Debate

4. Warrant and Proper Function

5. Warranted Christian Faith

یک باور برای من دارای تضمین است فقط در حالتی که (۱) این باور به وسیله قوای شناختی که درست کار می‌کنند در من ایجاد شده باشد (همان طور که باید کار کنند و بدون اختلال در عملکرد شناختی)، آن هم در یک محیط شناختی که برای انواع قوای شناختی من مناسب است. (۲) آن قسمتی که برای حکمرانی بر تولید آن باور طراحی شده هدفش تولید باور صادق باشد. (۳) احتمال آماری بالایی وجود داشته باشد که باوری که در آن شرایط ایجاد شده صادق است.

لذا معرفت‌شناسی اصلاح‌شده با تأکید بر عنصر تضمین، به عنوان عنصری که باور صادق را به معرفت تبدیل می‌کند، سعی دارد از باور به وجود خدا بدون نیاز به براهین، دفاع کند. به گروهی که مثل معرفت‌شناسان اصلاح‌شده این موضع را می‌پذیرند، «برون‌گرا»^۱ گفته می‌شود که در مقابل قرینه‌گراها که «درون‌گرا»^۲ هستند قرار می‌گیرند (Clark, 2004).

۳. جاستین برت و علوم شناختی دین

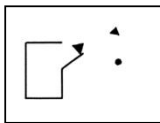
مهم‌ترین پیش‌فرض انسان‌شناختی CSR این است که ذهن انسان، حتی در بدو تولد، مثل یک لوح سفید و خالی از ارزش‌ها و «سوگیری‌های شناختی»^۳ (یا به تعبیر برخی «خطاهای سیستمیک») نیست، بلکه دارای عملگره‌هایی برای تنظیم بازنمایی‌ها و پردازش اطلاعات است. به این عملگره‌های تنظیم‌کننده «ابزارهای ذهنی»^۴ گفته می‌شود (Barrett, 2007, p.769).

طبیعی‌ترین دیدگاه‌های CSR، مهم‌ترین ابزار ذهنی که در ایجاد باورهای دینی، به ویژه باور به وجود خدا، تأثیر می‌گذارد چیزی است که به آن «ابزار بسیارفعال کشف عامل»^۵ یا HADD گفته می‌شود. به سبب این ابزار است که ذهن انسان در کشف علل و عوامل رویدادها نسبت به عوامل قصدمند^۶ سوگیری دارد (Barrett, 2000, p.31). در واقع، زمانی که انسان به درستی علت یک پدیده را نداند، سوگیری شناختی نسبت به عوامل قصدمند باعث می‌شود که عامل قصدمند را بر دیگر عوامل (طبیعی غیرقصدمند) ترجیح دهد. چنین سازوکاری به صورت تکاملی در انسان‌ها ایجاد شده است. مثال معروف HADD این است که انسان‌ها (و میمون‌ها) به صورت تکاملی از مار ترس زیادی دارند. به همین دلیل از چیزهای شبیه به مار به سرعت فرار می‌کنند. مثلاً اگر در یک چمن‌زار یک نفر احساس

1. Externalism
2. Internalsim
3. Cognitive bias
4. Mental tools
5. Hyperactive Agent-Detection Device (HADD)
6. Intentional

کند که چیزی تکان خورده است و نداند که علت آن چیست، بین دو احتمال که یکی تکان خوردن بر اثر باد باشد و دیگری تکان خوردن بر اثر حرکت یک مار، ذهن انسان بر اساس HADD همواره به دومی گرایش دارد. لذا با وجود اینکه علت حرکت را نمی‌داند، احتمال وجود یک موجود قصدمند مثل مار را می‌دهد و فرار می‌کند (Barrett, 2011, pp.36-39). این سوگیری به بقای انسان کمک کرده است.

همان طور که بیان شد، یکی از ریشه‌های CSR بررسی‌ها و آزمایش‌های انجام‌شده در روان‌شناسی شناختی است. برای اثبات تمایل انسان به تبیین بر اساس قصدمندی، در سال ۱۹۴۴ آزمایشی را دو روان‌شناس به نام‌های هایدن و زمیل انجام دادند که طی آن فیلمی از حرکت چند شیء هندسی (مطابق شکل زیر) به افرادی نمایش داده شد. این آزمایش چند مرحله داشت. در مرحله اول، فقط از آنها خواسته شد که به صورت آزادانه توصیف کنند که چه چیزی می‌بینند. از ۳۴ نفر مورد آزمایش، به جز یک نفر، همه آنها فیلم را بر اساس داستان تعقیب و گریز موجودات زنده بازسازی و توصیف کردند (Heider & Simmel, 1944, p.246).



شکل ۱. اشکالی که به صورت متحرک در حالات و شرایط مختلف در یک فیلم به نمایش درآمدند و از کسانی که مورد آزمایش بودند خواسته شد این فیلم را توصیف کنند.

این واقعیت روان‌شناختی در CSR مورد توجه قرار گرفته و از آن با عنوان عامل کشف و باور به امور فراطبیعی از جمله خداوند که دارای قصدمندی است نام برده می‌شود.

۴. نتایج علوم شناختی دین در تأیید معرفت‌شناسی اصلاح‌شده

با توجه به آنچه در مورد معرفت‌شناسی اصلاح‌شده و علوم شناختی دین بیان شد، اشتراکاتی در هدف هر دو به چشم می‌خورد. به همین منظور، برخی علوم شناختی دین را زمینه‌ای علمی برای تأیید نظریه معرفت‌شناسی اصلاح‌شده دانسته‌اند. برای بررسی دقیق این موضوع، کلی جیمز کلارک، که مدافع برجسته معرفت‌شناسی اصلاح‌شده است، و جاستین برت، که یکی از بنیان‌گذاران و نظریه‌پردازان اصلی علوم شناختی دین است، مقاله مشترکی نوشته‌اند. این مقاله به شباهت‌ها و تفاوت‌های این دو رویکرد می‌پردازد (Clark & Barrett, 2010).

برای بالا بردن دقت بررسی‌ها، کلارک و برت در این مقاله دو دیدگاه را در معرفت‌شناسی اصلاح‌شده و سه دیدگاه را در علوم شناختی دین از هم تفکیک می‌کنند. در معرفت‌شناسی اصلاح‌شده، اول به دیدگاه جان کالوین^۱ اشاره می‌کنند. در نگاه کالوین، خداشناسی یک احساس طبیعی و وابسته به یک عضو طبیعی است که خداوند آن را از کودکی در قلب انسان قرار داده است. این حس را کالوین «حس

1. John Calvin (1509-1564)

خدایی^۱ می‌نامد. سپس به رویکرد پلنتینگا اشاره می‌کنند که در آن، همان‌طور که بالاتر توضیح داده شد، قوای شناختی‌ای که به صورت استعدادی در انسان وجود دارد، ما را به مفهوم خدا می‌رساند. این قوای شناختی در خلال تجربیات خاص انسانی به ویژه تجربیات دینی و معنوی به فعلیت و ظهور می‌رسند. مقاله حاضر، همین رویکرد دوم - یعنی نگاه پلنتینگا - در معرفت‌شناسی اصلاح‌شده مد نظر است. در میان دیدگاه‌های علوم شناختی دین نیز، برت و کلارک (Clark & Barrett, 2010, pp.177-183) سه نظریه را از هم جدا کرده‌اند:

۱. **نظریه اسنادی:**^۲ این همان دیدگاه جاستین برت است که بر مبنای آن در تولید باور دینی، نقش اصلی را ابزار بسیار حساس کشف عامل (HADD) به عهده دارد. علاوه بر آن، دیدگاهی که به یک موجود قصدمند آگاهی و ذهن نسبت می‌دهد؛^۳ و همچنین دیدگاهی که می‌گوید در شرایطی خاص، انسان سوالات بنیادین و وجودشناسانه از خود می‌پرسد.^۴ ذیل نظریه اسنادی و به عنوان مکمل HADD در نظر گرفته می‌شوند.

۲. **نظریه استعدادی:**^۵ این دیدگاه را پاسکال بویر،^۶ روان‌شناس تکاملی، ارائه می‌کند. او معتقد است که سیستم‌های مختلف شناختی با یکدیگر کار می‌کنند تا یک استعداد طبیعی عمومی را ایجاد کنند که به موجب آن می‌توان باورهای دینی، از جمله باور به وجود خدا را تبیین کرد. بر اساس این رویکرد، باورهایی که در میان فرهنگ‌ها و سنت‌های مختلف بعد از چرخه‌های مختلف تکاملی باقی می‌مانند ویژگی‌هایی دارند که چهار مورد از آنها مهم‌تر است: اولاً، به راحتی و بر اساس قوای شناختی انسان بازنمایی می‌شوند؛ ثانیاً، فارغ از هر سنت و فرهنگی نیازمند توجه و بررسی هستند؛ ثالثاً، ظرفیت ارجاعی و مطابقت به جهان واقعی دارند که در هر فرهنگ و سنتی قابل رصد هستند؛ رابعاً، منجر به انگیزش برای اقداماتی می‌شوند که آن باور را تقویت می‌کنند.

۳. **نظریه آماده‌سازی:**^۷ این دیدگاه مدعی است که در سنین پایین‌تر و در کودکی، ساختار مفهومی در ذهن انسان به طوری شکل می‌گیرد که او را برای شناخت خدا آماده می‌کند. یکی از چهره‌های اصلی مدافع این نظریه دوبرا کیلمن^۸ است. او با آزمایش‌های متعددی روی کودکان از فرهنگ‌های مختلف سعی کرده نظریه خودش را تثبیت کند. از منظر او، کودکان ابزارهای مفهومی‌ای دارند که جهان را طراحی شده

-
1. Sensus Divinitatis
 2. Attribution Account
 3. Theory of Mind (TOM)
 4. Existential Theory of Mind (ETOM)
 5. Dispositional Account
 6. Pascal Boyer
 7. Preparedness Account
 8. Deborah Kelemen

توسط موجودی که عالم مطلق و سرمدی است می‌فهمند. این موجود بیش از همه با خدای ادیان قابل توضیح است. در واقع او معتقد است که کودکان شهوداً خدا باورند.

هر سه این رویکردها در این عنصر مشترک‌اند که علت باور به خدا را عوامل طبیعی شکل گرفته در سیر تکاملی انسان می‌دانند. همچنین، آنها این باور را نه یک خاصیت انطباقی^۱ بلکه یک محصول فرعی^۲ تکامل انسان به شمار می‌آورند.

بررسی‌های صورت گرفته در این مقاله به دیدگاه دوم در معرفت‌شناسی اصلاح‌شده، یعنی دیدگاه پلنتینگا، و دیدگاه اول در علوم شناختی دین، یعنی دیدگاه جاستین برت، محدود شده است. در مقاله مشترک برت و کلارک، چند تشابه بین این دو رویکرد ذکر شده که از این جهات مجازیم علوم شناختی دین را مبنایی علمی برای معرفت‌شناسی اصلاح‌شده بدانیم. تشابه اول و مهم‌ترین آنها این است که هر دو رویکرد قوای شناختی مورد نیاز برای باور به وجود خدا را اموری بالقوه می‌دانند، و نه فعلیت یافته (Clark and Barrett, 2010). جاستین برت، همان طور که دیدیم، معتقد است HADD در هنگام خطر و وقوع رویدادهایی فعال می‌شود که برای آنها تبیین عادی نداریم. این همان ابزاری است که هم در تبیین امور غیرعادی ما را یاری می‌کند و هم در شناخت امور فراطبیعی، از جمله خدا، مورد استفاده قرار می‌گیرد. پلنتینگا نیز در معرفت‌شناسی اصلاح‌شده، بر خلاف کالوین، معتقد بود «حس خدایی» فقط در شرایط خاصی به ظهور می‌رسد. این شرایط غالباً در حالت‌های نادر، اتفاقات دردناک، تجربیات ناب و... فراهم می‌شود.

تشابه دوم بین معرفت‌شناسی اصلاح‌شده (از دیدگاه پلنتینگا) و علوم شناختی دین (نظریه استعدادی)، که البته کلارک و برت به آن اشاره نکرده‌اند، در قبول یک موجود فعال و هوشمند است. در نگاه پلنتینگا این خدای ادیان ابراهیمی است که باور پایه به آن تضمین دارد، خدایی که شخص وار^۳ و فعال است. پلنتینگا در جایی دیگر (Plantinga, 2011, pp.67-69) مدعی می‌شود خداوند از نگاه مسیحیت چهار ویژگی اصلی دارد:

۱. شخصی است که دارای صفاتی مثل علم مطلق است.
 ۲. جهان را خلق کرده است.
 ۳. جهان را از فروپاشی نجات می‌دهد و حافظ آن است.
 ۴. در جهان با سناریوهای مختلف حکمرانی می‌کند.
- پلنتینگا تأکید دارد که نکته آخر در باور مسیحیت جایگاه ویژه‌ای دارد. خداوند به طور پدیده‌ای در

1. Adaptive
2. Byproduct
3. Personal

رویدادهای جهان نقش دارد و حکمرانی می‌کند. او این حکمرانی را به دو طریق پیش می‌برد: گاهی از طریق نظم‌ها و روال‌هایی که در طبیعت ایجاد کرده است (Plantinga, 2011, p.68) و گاهی اهداف خود را از طریق غیرمعمول در جهان جلو می‌برد، مثل معجزه شکافتن دریای سرخ، در عهد عتیق، یا تبدیل آب به شراب و راه رفتن حضرت عیسی روی آب، در عهد جدید (Plantinga, 2011, p.71).

در علوم شناختی دین نیز فاعل و عاملی توسط ابزارهای شناختی کشف می‌شود که به آن هوشمندی نسبت داده می‌شود. این فاعل بودن در علوم شناختی دین وجه ممیز دیدگاه برت از دیدگاه‌های دیگر است. در رویکرد بویر، انسان صرفاً باورهای دینی دارد، فارغ از اینکه متعلق باور او عامل^۱ و هوشمند باشد یا نباشد. دیدگاه کلمن نیز همین‌طور است. لذا این دو دیدگاه را می‌توان با رویکردهای پان‌تیستی یا پان‌انتیستی، که در آنها خداوند شخص‌وار تلقی نمی‌شود، جمع کرد. اما رویکرد برت با آنها قابل جمع نیست، بلکه دیدگاهی مثل آنچه در ادیان ابراهیمی وجود دارد، که در آن خداوند شخص‌وار و عامل تلقی می‌شود، با دیدگاه برت سازگارتر است.

۵. چرا علوم شناختی دین استدلال‌های معرفت‌شناسی اصلاح‌شده را پشتیبانی نمی‌کند؟

مقاله برت و کلارک اشاراتی به تفاوت علوم شناختی دین و معرفت‌شناسی اصلاح‌شده نیز دارد. با محدود شدن به دیدگاه برت و پلنتینگا، مهم‌ترین تفاوتی که این مقاله ذکر می‌کند ناظر به شرایطی است که تحت آن قوای «خدایابی» در نظریه پلنتینگا و برت فعال می‌شود. در رویکرد پلنتینگا، خداوند در حالتی از هوشیاری که غالباً همراه با فعالیت‌های دینی و معنوی و توجه به امر الهی است شناخته می‌شود. ولی در رویکرد برت، خداوند در حالتی از غفلت که غالباً همراه با ترس و فرار و.. است و هوشیاری درستی از عامل آن وجود ندارد شناخته می‌شود (Clark & Barrett, 2010). در واقع آنها می‌گویند خدای پلنتینگا خدایی است که از معرفت برمی‌خیزد و خدای برت خدایی است که از حیرت و غفلت سر بر می‌آورد. این تفاوت بسیار مهمی است که نتایج الهیاتی زیادی می‌تواند داشته باشد.

تفاوت دیگری که مقاله کلارک-برت به آن اشاره می‌کند در نحوه شناخت خدا است. خدایی که از طریق معرفت‌شناسی اصلاح‌شده اثبات می‌شود و به او باور پیدا می‌کنیم خدای ادیان ابراهیمی است، که فعال و عامل است. اما این بدان معنا نیست که ما صرفاً خدا را به هنگام فعال بودن و از روی آثار عینی فعالیتش می‌شناسیم. اما در رویکرد برت، حتماً باید نظمی در طبیعت به هم بریزد یا پدیده‌ای عینی و طبیعی در بیرون از ذهن انسان رخ دهد تا قوای شناختی به کار افتد و عامل احتمالی آن را، که خدا باشد، پیدا کند (Clark & Barrett, 2010, p.184).

اما مسئله مهم در این مقاله این است که به رغم اشاره به تفاوت‌ها، روح کلی آن در جهت تبیین و دفاع از همبستگی بین معرفت‌شناسی اصلاح‌شده و علوم شناختی دین است. این نکته را در دو بخش پایانی مقاله که نویسندگان سعی می‌کنند به مهم‌ترین نقد خداناباوران پاسخ دهند، می‌توان مشاهده کرد. این نقد مرتبط با غیرعقلانی بودن باورهایی است که منشأ طبیعی آنها را علم کشف کرده است (Clark & Barrett, 2010, p.188). نقد مذکور یکی از دلایل مهم تفاوت این دو دیدگاه است که در ادامه مورد اشاره قرار می‌گیرد. علاوه بر این نقد، در ادامه این مقاله، یک دلیل دیگر نیز به نفع تفاوت‌های بنیادین بین علوم شناختی دین و معرفت‌شناسی اصلاح‌شده ذکر خواهد شد.

۱-۵. تفاوت بنیادین در خاستگاه دو نظریه

معرفت‌شناسی اصلاح‌شده در مقابل رویکردهای قرینه‌گرایی و برای بیرون آمدن از چالش‌هایی ارائه شد که پیش روی این رویکردها برای ارائه براهین اثبات وجود خدا قرار داشت. اما می‌توان نشان داد که رویکرد علوم شناختی دین اساساً یک رویکرد قرینه‌گرایانه و براهانی برای اثبات وجود خداست.

دیدگاه برت به نفع وجود خدا را می‌توان شکل زیر بازسازی کرد:

۱. ذهن انسان دارای سوگیری‌های شناختی است.
۲. این سوگیری‌ها به صورت نسبت دادن عامل هوشمند به پدیده‌های مجهول است.
۳. این سوگیری‌ها ویژگی‌های انطباقی نیستند، بلکه عارضی و فرعی هستند.
۴. اگرچه می‌توان در مورد این ویژگی‌های ذهن انسان تبیینی تکاملی ارائه کرد، ولی چون اینها ویژگی‌های انطباقی نیستند، تبیین تکاملی تبیینی کامل و ضروری نیست و می‌توان از تبیین‌های رقیب استفاده کرد.
۵. مهم‌ترین تبیین رقیب تبیین دینی است. در واقع وجود خداوند بهترین تبیین برای وجود این ویژگی‌هاست.

۶. این ویژگی‌ها وجود خدا را محتمل‌تر می‌کنند.

نتیجه اینکه می‌توان گفت این ویژگی‌ها مثل بسیاری از پدیده‌های طبیعی دیگر است که در براهین نظم (به خصوص نسخه‌های جدیدتر آن که مایکل بیهی و دیگران ارائه می‌کنند) و به عنوان حد وسط به کار می‌روند تا باورپذیری به وجود یک صانع و ناظم را بیشتر کنند.

این تعبیر دقیقاً نقطه مقابل غرض معرفت‌شناسان اصلاح‌شده از جمله پلنتینگا است. آنان درصدد عبور از قرینه‌گرایی و براهان‌آوری برای اثبات خدا هستند. پلنتینگا، همان‌طور که بیان شد، از «تضمین» به جای «توجیه» استفاده می‌کند که بگوید اگر ما در شرایطی خاص به باوری برسیم، مادامی که نقض‌کننده‌ای برای آن نباشد، در باور خود معقول هستیم. این رویکرد نیاز به هیچ براهان و شاهدی، چه تجربی و چه فلسفی، به عنوان حد وسط ندارد.

۵-۲. تفاوت در نتیجه دو نظریه

تفاوت مهم دیگری که در اینجا می‌توان بین این دو رویکرد ذکر کرد، تفاوت در نتیجه و حاصل کار آنهاست. غایت و نتیجه معرفت‌شناسی اصلاح‌شده تبیین معقولیت باور به خداست. پلنتینگا نشان می‌دهد که معرفت «باور صادق موجه» نیست، بلکه باور صادقی است که تضمین دارد و شرایط سه‌گانه‌ای را که در بخش اول گفته شد تأمین می‌کند. اما علوم شناختی دین در نهایت فقط می‌تواند نشان دهد که چگونه باور به وجود خدا ایجاد و تولید شده است. همان طور که در قسمت قبل دیدیم، هر سه نظریه در علوم شناختی دین در این موضع هم‌نظرند که باور به وجود خدا یک ویژگی طبیعی ایجادشده در سیر تکاملی است. اما همان طور که می‌دانیم، سیر تکاملی در جهت بقای موجود زنده است و بقای موجود زنده لزوماً مرتبط به تولید باور صادق نیست. در واقع می‌توان گفت وظیفه تکامل ایجاد باور صادق نیست. به طور خاص وقتی بر دیدگاه برت متمرکز می‌شویم، «ابزار بسیار فعال کشف عامل»، همان طور که خود او متذکر می‌شود، احتمال خطای بالایی دارد. همان طور که ممکن است ما در تشخیص طناب از مار در یک چمنزار دچار خطا شویم و طناب را مار تشخیص دهیم و پا به فرار بگذاریم، در تشخیص عوامل فراطبیعی نیز ممکن است دچار خطا شویم. برت می‌گوید:

ما تجربیاتی از نوع HADD داریم که از طریق آنها به کشف عامل‌هایی می‌پردازیم که این عامل‌ها واضح نیستند و گاهی آنها را شواهدی دال بر وجود خدا می‌گیریم. سیستم شناختی ما عامل‌های ذهنمند را می‌یابد، حتی وقتی اصلاً چیزی وجود ندارد و تبیین‌های قصدمندانه برای پدیده‌های طبیعی و امور واقع ارائه می‌کند. (Barrett, 2011, p.101)

همین عبارت «حتی وقتی اصلاً چیزی وجود ندارد»، دست‌مایه استدلال‌هایی با استفاده از HADD علیه وجود خدا شده است. کسانی که این ادعا را دارند می‌گویند HADD یک مکانیسم شناختی است که باورهایی تولید می‌کند که صرفاً برای بقای موجود زنده کارکرد دارند و نمی‌توان این باورها را لزوماً صادق دانست (Kahane, 2011). لذا وقتی از طریق این مکانیسم شناختی به باورهای دینی و وجود موجود قصدمندی چون خدا حکم می‌کنیم، این باور احتمال خطای بالایی دارد. این در حالی است که پلنتینگا باور به وجود خدا را معقول می‌داند. در واقع این باور یک معرفت است چون از خلال فرایند مستقیم دارای تضمین بیرون آمده است.

کلارک و برت در مقاله‌ای که بالاتر به تفصیل مورد بررسی قرار گرفت این ادعا را رد می‌کنند. استدلال آنها این است که وجود تبیین طبیعی برای خاستگاه باور دینی ربطی به عقلانیت آن باور ندارد و آن را نفی نمی‌کند. چرا که باور به وجود خدا یک باور طبیعی در وجود ماست که نمی‌توان از آن رهایی یافت و لذا بی‌ایمانی به خدا غیرطبیعی و غیرعقلانی است.

در اینجا باید به دو نکته توجه کرد. اولاً اینکه تبیین طبیعی ارتباطی به عقلانیت باور ندارد اعترافی

است در تفاوت بنیادین دو دیدگاه که یکی به دنبال توضیح تولید باور است و دیگری به دنبال توضیح عقلانیت باور، و همین برای آنچه مقاله حاضر در پی آن بود کفایت می‌کند. ثانیاً اگر صرفاً بنا به شواهد علوم شناختی دین معتقد باشیم که بی‌ایمانی به خدا غیرطبیعی و غیرعقلانی است، باید بی‌ایمانی به بسیاری از خدایان طبیعی را نیز غیرعقلانی بدانیم، مثل خدای باد و باران و... و عواملی که در دانش‌های سنتی و بدوی برای تبیین امور طبیعی به آنها استناد می‌شد. البته این بحث فراتر از موضوع مقاله حاضر است و می‌توان در جای دیگری به تفصیل آن را بررسی کرد.

۶. جمع‌بندی

در این مقاله کوشش شد دو نظریه متفاوت در الهیات جدید بررسی و مقایسه شوند. نظریه اول ریشه در معرفت‌شناسی اصلاح‌شده داشت که در اینجا با تکیه بر دیدگاه پلنتینگا ذکر شد. این دیدگاه باور به وجود خدا را بدون نیاز به شواهد و براهین، و از طریق اطمینان به کارکرد صحیح قوای شناختی، معقول می‌داند. نظریه دوم ریشه در علوم شناختی دین داشت که جاستین برت در اینجا آن را نمایندگی می‌کرد. در نگاه برت، انسان دارای سوگیری‌هایی شناختی است. یکی از این سوگیری‌ها حساسیت برای کشف عامل است که برای باور به وجود خدا می‌توان به آن اتکا کرد. این دو نظریه به رغم شباهت‌هایی که در مقاله ذکر شد، تفاوت‌های بنیادین دارند. مهم‌ترین تفاوت آنها این است که دیدگاه اول از چیزی فرار می‌کند - یعنی شاهد و برهان - که دیدگاه دوم بر آن بنا شده است. تفاوت دیگر این است که دیدگاه برت چیزی در مورد معقولیت باور به خدا و صادق بودن آن نمی‌تواند عرضه کند، در صورتی که دیدگاه پلنتینگا برای معقول بودن باور ارائه شده است.

۷. قدردانی

این مقاله بخشی از یک طرح پسادکتری با عنوان «مقایسه رویکرد معرفت‌شناسی اصلاح‌شده در باور به وجود خدا با علوم شناختی دین» به شماره ۹۹۰۲۹۰۰۲ است که با حمایت مالی صندوق حمایت از پژوهشگران و فناوران کشور (Iran National Science Foundation: INSF) به نگارش درآمده است. بدین وسیله مراتب قدردانی خود را از آن صندوق اعلام می‌دارم.

۸. تعارض منافع

موردی برای گزارش وجود ندارد.

فهرست منابع

بیابانکی، سید مهدی. (۱۳۹۸). خداباوری و یافته‌های علوم‌شناختی دین: سازگاری یا ناسازگاری. پژوهش‌های فلسفی -

کلامی، ۲۱(۲)، ۲۹-۴۹. doi: 10.22091/jptr.2019.4041.2054

References

- Barrett, J. (2000). Exploring the natural foundations of religion, In *Trends in cognitive sciences* (pp.29–35). doi: [https://doi.org/10.1016/s1364-6613\(99\)01419-9](https://doi.org/10.1016/s1364-6613(99)01419-9).
- Barrett, J. (2007). Cognitive science of religion: What is it and why is it? *Religion Compass*, 1(6), 768–786.
- Barrett, J. (2011). Cognitive science, religion, and theology: From human minds to divine minds. Templeton Press.
- Biabanaki, M. (2019). Theism and cognitive science of religion: Compatibility or incompatibility. *Journal of Philosophical Theological Research*, 21(2), 29-49. doi: 10.22091/jptr.2019.4041.2054 [In Persian].
- Bolos, A., & Scott, K. (2015). Reformed epistemology. *Internet Encyclopedia of Philosophy*.
- Clark, D. (2004). Faith and foundationalism, In Copan, P. & Moser, P. K. (Eds.), *The rationality of theism* (pp.35–55). Routledge. doi: <https://doi.org/10.4324/9780203480670>
- Clark, K., & Barrett, J. (2010). Reformed epistemology and cognitive science of religion. *Faith and Philosophy: Journal of the Society of Christian Philosophers*, 27(2), 174–189.
- Heider, F. & Simmel, M. (1944). An experimental study of apparent behavior. *The American Journal of Psychology*, 57, 243–259. doi: <https://doi.org/10.2307/1416950>
- Kahane, G. (2011). Evolutionary debunking arguments. *Nous (Detroit, Mich.)*, 45(1), 103–125. doi: <https://doi.org/10.1111/j.1468-0068.2010.00770.x>
- Plantinga, A. (1975). *God and other minds: A study of the rational justification of belief in god*. Cornell University Press.
- Plantinga, A. (1993). *Warrant and proper function*. Oxford University Press.
- Plantinga, A. (2010). Reformed epistemology, In Taliaferro, C. & Draper, P. (Eds.), *A companion to philosophy of religion* (pp.674–681). Blackwell Publishing.
- Plantinga, A. (2011). *Where the conflict really lies: Science, religion, and naturalism*. Oxford University Press.
- Plantinga, A. & Wolterstorff, N. (1983). *Faith and rationality*. Notre Dame.